

کارنامه حزب توده

کیاعلی کیا / مقدمه: علی ابوالحسنی (منذر)

خواندنی‌ترین نوشته‌های تاریخی و جذاب‌ترین تحلیلهای سیاسی و اجتماعی، اغلب توسط منفک‌شدگان از یک جریان یا سازمان نوشته می‌شوند. مرحوم کیا نیز وقتی به ترسیم اوضاع و احوال کمونیستهای ایران می‌پردازد و کارنامه سیاسی آنان را معدل‌گیری می‌کند، نوشته‌ها و گفته‌هایش جان‌دار است و خواننده را به درون اندیشه‌ها و کرده‌هایشان می‌کشاند. او که از کمونیستهای پروپاقرص دهه ۱۳۳۰ بود، بعد از آشنایی با مرحوم لنکرانی از مسلک دیالکتیک دست کشید و به مذهب مذهب بازگشت. مقاله زیر از آن مرحوم، گرچه ناتمام مانده است، اما به عنوان یک سند تاریخی ارزشمند در خور اعتنا است و دیده و اندیشیده‌های کسی را در مورد عملکرد حزب توده ایران نشان می‌دهد که این حزب را از نزدیک می‌شناخت و می‌توانست در این مورد سخن بگوید. این مقاله در تابستان ۱۳۵۸ از سوی مرحوم کیا برای آگاهی جوانان اوایل انقلاب در ببحوجه جریانات آن دوره به نگارش درآمده است. محقق مورخ، علی ابوالحسنی، متن مقاله را همراه با مقدمه‌ای از جانب خودشان در اختیار ماهنامه گذاشتند. از این رو پیش از هر چیز لازم می‌دانیم از ایشان تشکر کنیم.



مرحوم حاج کیاعلی کیا (تولد: چهارم اردیبهشت ۱۳۰۲، وفات: نهم بهمن ۱۳۶۷.ش) از سیاسیون پرتلاش و ثابت‌قدم، و از روزنامه‌نگاران مبارز و استوار سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ (عمدتاً دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰) است که در طول عمر پرتلاطم خویش، بارها به زندان افتاد و یارنج تبعید را به جان خرید. از جمله اقدامات وی، به تحصن او و جمعی از روزنامه‌نگاران (همچون شمس قنات آبادی و ابراهیم کریم آبادی) در مجلس شانزدهم می‌توان اشاره کرد که با عنوان

اعتراض به دستگیری دکتر سیدحسین فاطمی توسط دولت رزم‌آرا و لزوم اصلاح قانون مطبوعات آغاز شد و به اعتصاب غذای چندروزه و طرح شعار ملی شدن نفت انجامید.^۱ کیا در طول جنبش ملی کردن صنعت نفت، در صف کوشندگان راه آزادی و استقلال ایران قرار داشت و در روز بیست‌وپنجم مردادماه سال ۱۳۳۲، ناظم میتینگ سیاسی باشکوهی بود که در میدان بهارستان علیه شاه و حامیان خارجی او برگزار شد. وی پس از کودتا نیز درحالی که خطر شدیداً جان او را تهدید می‌کرد، به‌طور مرتب در مطبوعات روز با نامهای گوناگون علیه فرماندار نظامی وقت، سرهنگ دادستان^۲ - و به قول خودش: «جان‌ستان»! - مقاله می‌نوشت. چنانکه کاربرد واژه جان‌ستان راجع به فرماندار نظامی در مقالات جراید، اسم رمز کیا نزد دادستان محسوب می‌شد، و کیا بر سر این مبارزه سختیها و دربه‌دریهای بسیار کشید.

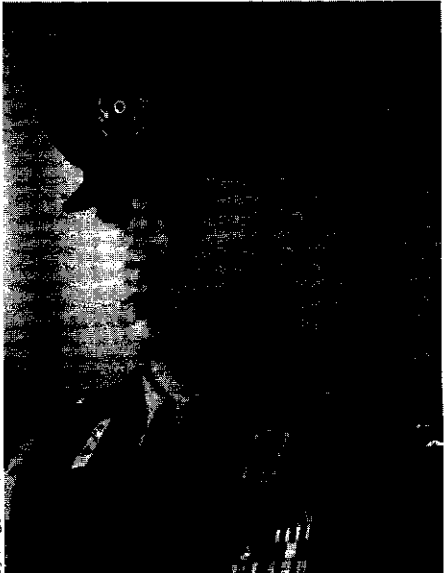
وی در مقطع پیش از کودتای بیست‌وهشتم مرداد، با روزنامه مردم ایران، ارگان مرکزی جمعیت آزادی مردم ایران (که علاوه بر ضدیت آشکار با حزب توده، جنبه ضدامریکایی بارز داشت)^۳، همکاری می‌کرد^۴ و به‌همراه احمد سمیعی (الف. شنوا)، رابط جمعیت با آیت‌الله لنکرانی (مشهور به مرد دین و سیاست) بود.^۵ او از دوستان و دست‌پروردگان لنکرانی محسوب می‌شد^۶ و تا آخر عمر نیز در این راه پایدار ماند و حتی در خانه لنکرانی، و سر بر زانوی ایشان، درگذشت. درواقع، کیا مصداق این شعر مشهور گردید که می‌گوید: «سر همانجا نه که باده خورده‌ای!»^۷ دوستانش در اعلامیه‌ای که به مناسبت چهلمین روز درگذشت وی (هیجدهم اسفند ۱۳۶۷) منتشر کردند، چنین نوشتند: «این انسان آزاده و مبارز عاشق و سرسپرده راه عظمت و سربلندی اسلام و ایران، در تمام حیات پرفرازونشیب سیاسی خود، هیچ‌وقت از متابعت

عناصر صالح مذهبی و ملی دست برنداشت و آخر هم در همان خانه‌ای که برای او مدرسه عشق و سیاست و دینداری بود، جان سپرد.»

گفتنی است، کیا نخست عضو حزب توده و از هواداران بلکه نظریه‌پردازان کمونیسم بود، اما پس از آشنایی با آیت‌الله لنکرانی، از آن مسلک دست شست و نفس گرم و منطوق استوار لنکرانی، وی را به دامن فرهنگ کهن اسلامی ایران (تشیع) بازگرداند و از او شیعه‌ای مخلص، وطن‌دوست و عدالتخواه ساخت.

اواخر دهه ۱۳۳۰.ش، کیا در باغ مرحوم لنکرانی در کرج - که محل تجمع مبارزان و تردد امام خمینی(ره) بود - با مرحوم امام از نزدیک آشنا شد و سخت شیفته خصایص و فضایل ویژه ایشان (دانش، شجاعت، حریت، درایت، ظلم‌ستیزی و...) گردید. وی از شروع نهضت اسلامی در اوایل دهه ۱۳۴۰.ش، همراه لنکرانی به حمایت از آن جنبش ضداستبدادی - ضداستعماری پرداخت و تا پایان عمر (به شهادت مقالاتی که پس از پیروزی انقلاب در مجله کوثر نوشته است) در راه این عشق و علاقه استوار ماند؛ از جمله، در کوران انقلاب اسلامی (یعنی پاییز ۱۳۵۷ که امام در نوفل لوشاتو اقامت داشت) از سوی لنکرانی مسئولیت یافت تا هه اتفاق یکی از فضلی مبارز قم، به پاریس رفته و با ارائه برخی شواهد ملموس، رهبر فقید انقلاب را در جریان پاره‌ای از مسائل حساس روز - نظیر خطر ستون پنجم کشور سعودی در ایران و نیز احتمال تکرار فاجعه مشروطیت در انقلاب - قرار دهد.^۸ (البته کیا نیز همچون بسیاری از اندیشمندان و دلسوزان ایران و اسلام، از برخی ضعف‌مدیریتها و سوءسیاستهای پس از پیروزی انقلاب رنج می‌برد و مشفقانه به اهلیش تذکر می‌داد.)

مرحوم کیا سینه‌ای سرشار از خاطرات جالب و مستقیم تاریخی مربوط به حوادث سالهای ۱۳۲۰-۱۳۵۷ داشت که متأسفانه بسیاری از آنها را با



عبدالحسین مجتهدی



فریدون کتلوز



فریدون کتلوز

خود به گور برد. وی همچنین مجموعه ارزشمندی از اسناد، تصاویر و دستخطهای بکر و منتشرنشده تاریخی در اختیار داشت که بارها به حقیر نشان داده بود و در حال حاضر از سرنوشت آنها اطلاعی در دست نیست. آنچه در زیر می خوانید، مقاله‌ای خواندنی - و متأسفانه ناتمام - از مرحوم کیا در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی است که در آن به مواضع حزب توده در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ می پردازد و گذشته از ارج تاریخی آن، نموداری از قلم روان و جذاب او است. هدف وی از نگارش این مطالب، آگاه ساختن نسل انقلابی و جوان آن روز ایران به پیشینه مطامع و مظالم سوسیال امپریالیسم و احزاب وابسته به آن در ایران، و ایستادگی در برابر دسایس و آشوبهایی بوده است که این احزاب و حامیانشان، در بدو جمهوری اسلامی، به طور پیاپی در گوشه و کنار میهن اسلامی برپا می ساختند.

□□□

ایران و جنگ جهانی دوم^۸

قاره اروپا در شعله‌های سوزان جنگ بین الملل دوم که آتش افروز آن ابتدا هیتلر و موسولینی و سپس بادبان کش آن چرچیل بود، می سوخت و هر روز قسمتی از سرزمین آباد و سرسبز آن قاره در زیر آتشبارهای قوای متخاصم تبدیل به ویرانه و خرابه می شد. هیتلر از پیروزیهای برق آسای خود سرمست غرور و نشاط بود، که ناگهان خبرگزاریهای دنیا از پیشروی نیروهای آلمان فاشیست در خاک اتحاد جماهیر شوروی، خبرهای هیجان انگیزی به اقصی نقاط دنیا مخابره کردند. هجوم سپاهیان هیتلر به روسیه، آنچنان ناگهانی و برق آسا صورت گرفت که دنیای آن زمان در برابر آن یورش وحشتناک، گرفتار یک نوع حیرت و بهت زدگی گردید. چون اتحاد جماهیر شوروی در آن تاریخ با آلمان هم عهد و هم پیمان بود، تفاهم آنان تا به آنجا رسیده بود که پس از سقوط لهستان، این دو غول زمان، آن کشور بلازده را بین خود - علنا و عملا - تقسیم نمودند. ولی آن روز، این خاک اتحاد شوروی بود که مورد تاخت و تاز قوای مهیب و ماشینهای رعب انگیز ارتش آلمان فاشیست قرار گرفته بود. هجوم سپاهیان هیتلر به شوروی، چهره جنگ را در دنیا عوض کرد. تا آن زمان جنگ به صورت منطقه‌ای جریان داشت، اما از آن پس، جنگ جنبه عمومی و بین المللی پیدا نمود. تاجایی که کشوری بی طرف نظیر ایران نیز، با همه احتیاطی که به کار می برد، از آن خطر همه گیر برکنار نماند.

ملت ایران در آن ایام، در سومین ماه تابستان ۱۳۲۰ زیر سرنیزه اختناق حکومت بیست ساله رضاخان، به تنگی نفس می کشید که ناگهان در سحرگاه سوم شهریور آن سال، قوای متجاوز روس و انگلیس بدون اخطار و اعلام قبلی، به منظور به دست آوردن پل پیروزی (!) مرزهای کشور ماتم زده ایران را مورد تعرض قرار داده و با بمباران شهرها و قراء و قصبات،

ملت ایران را در مقابل یک عمل انجام شده قرار دادند. هجوم قوای روس و انگلیس در آن فصل از تاریخ، باعث شد که ملت ایران از پیگیری حوادث ناشی از جنگ بین الملل غافل و به خود مشغول شود؛ به طوری که بعد از سی و هفت سال [تاریخ نگارش مقاله در سال ۱۳۵۸]. هنوز ما گرفتار آثار و تبعات شوم ناشی از آن یورش وحشیانه هستیم. درست است که حادثه شهریور ۱۳۲۰، ما را از چنگ اختاپوس دیکتاتوری رضاخان نجات داد، ولی نباید فراموش کرد که به دنبال همین حادثه ناگهانی بود که ملت ایران از چاله درآمد و به چاه افتاد! اگر حوادث دردناک آن ایام تیره و تار را با حوصله بررسی کنیم، خواهیم دید که اقدامات «ستون پنجم روس» در شمال، و انگلیس و بعد هم امریکا در جنوب، آنچنان ملت ایران را گرفتار بدبختی و عذاب کرد که شرح آن واقعیت‌های تلخ برای جوانهای امروز [اوایل انقلاب] که سن آنها اقتضای درک آن زمان را نداشته است، به قصه و افسانه شباهت بیشتری دارد.

چه می توان کرد؟! شرح ذیل، بیان حقایق تلخی است که برای آگاهی هر چه بیشتر نسل جوان ایران که با انقلاب خونبار کنونی به زعامت قائد اعظم حضرت آیت الله خمینی، در فکر سازندگی فردای ایران عزیز برآمده است، باید در نهایت تأسف و تأثر، تا آنجاکه حافظه یاری می کند، آنها را بازگو و نقل نماییم.

خروج رضاخان و جولان احزاب

در بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ رضاخان رفت و در اواخر همان سال و یا اوایل سال بعد بود که فرمان عفو عمومی صادر شد و به دنبال همین فرمان بود که عده زیادی از زندانیان، و از جمله همکاران کمونیست دکتر ارانی که به «پنجاه و سه نفر» معروف بودند، از زندان آزاد شدند. همین ها بودند که پس از استخلاص از زندان، به رهبری سلیمان محسن اسکندری (سلیمان میرزای معروف) که یک رجل سیاسی و دارای تمایلات مذهبی بود، «حزب توده ایران» را تشکیل دادند.

باید این نکته نیز ذکر شود که بقایای پنجاه و سه نفر، در ابتدای کار، از این جهت مرحوم سلیمان میرزا را به رهبری انتخاب کردند که روی افکار و تمایلات ضد دینی خود سرویوشی گذاشته باشند. این انتخاب از روی اعتقاد نبود، بلکه ناشی از مصلحت سیاسی روز بود. چنانکه بعدها دیدیم تا سلیمان میرزا زنده بود، حزب توده تقریباً در ایران آبرو و اعتبار داشت؛ زیرا مرحوم سلیمان میرزا علناً در کلوب حزب توده نماز می خواند و حتی شعار مولا علی علیه السلام (کونا للظالم خصما و للمظلوم عوناً) را با خطی بسیار درشت نوشته و به دیوار کلوب نصب کرده بود. پس از مرگ سلیمان میرزا بود که کارگردانان حزب توده، نقاب از چهره کریه خود برگرفتند و هیچ فراموش نمی شود که پس از درگذشت آن مرحوم، احسان طبری، تئوریسین حزب توده، گفت: «از دست این پیر خرفت راحت شدیم!»

به موازات تاسیس و تشکیل حزب کمونیست توده، که پیرو تز اترناسیونال سوسیالیسم بود. انگلیسیها نیز با اعزام سیدضیاءالدین طباطبائی (عامل کودتای ۱۲۹۹ ش) از فلسطین به ایران، برای خود پایگاهی درست کردند و ابتدا به نام «حزب وطن» و سپس با همکاری مظفر فیروز، پسر نصرت‌الدوله فیروز (عضو کابینه قرارداد ۱۹۱۹)، نام آن را به «حزب حلقه» تغییر دادند و عاقبت به نام «حزب اراده ملی» فعالیت مخرب و ضدملی خود را آغاز کردند.

مجلس چهاردهم و آرایش قوای چپ و راست

در کشاکش حوادث هولناک آن زمان، عمر مجلس دوره سیزدهم که ساخته و پرداخته دوران دیکتاتوری رضاخان بود، به پایان رسید و انتخابات دوره چهاردهم در یک محیط فوق‌العاده تاریک برگزار گردید.

ترکیب مجلس دوره چهاردهم، حکایت از پیروزی جناح راست - یعنی آمریکا و انگلیس - می‌کرد. ولی جناح چپ نیز با کمک ارتش سرخ موفق شد از ایالات شمالی ایران، نه نفر را به‌عنوان نماینده ملت به مجلس موصوف اعزام دارد، که یک نفر از آنها خلعتبری نام داشت و نماینده بابل بود که به مناسبت حمل جنازه رضاخان از زوهانسورگ به ایران، مجلس ختمی در بابل تشکیل داد و بالاخره ناگزیر نامبرده را از عضویت فراکسیون حزب توده اخراج کردند. در حدود ده نفر نیز بودند که واقعا از طرف ملت و با کوشش بی‌دریغ مردم انتخاب شده و به مجلس دوره چهاردهم راه یافته بودند که از مبرزین آنان، مرحوم دکتر محمد مصدق بود.

تاریخ مبارزات نمایندگان واقعی ملت ایران در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی، آنچنان هیجان‌انگیز و پرشکوه است که به‌راستی می‌توان چندین جلد کتاب قطور تحریر و تنظیم نمود که فعلا مقصود نویسنده، بحث در رویدادهای آن زمان نیست. فقط به‌طور اختصار برای نمایاندن نقش حزب کمونیست توده در حوادث سی‌وهفت‌سال اخیر [تاریخ نگارش مقاله در سال ۱۳۵۸] ایران - تا آنجاکه مورد نیاز است - اشاراتی به حوادث تاریخی آن زمان خواهیم کرد.

قسمتی از اوقات نمایندگان دوره چهاردهم مجلس، صرف بیان حوادث دوره دیکتاتوری رضاخان و سپس تسویه حسابهای شخصی شد و بر این آتش نیز عمدا از طرف جناحهای چپ و راست مجلس دامن زده می‌شد تا ملت ایران از آنچه در نتیجه تجاوز قوای روس و انگلیس در ایران می‌گذشت، بی‌خبر و غافل بماند؛ که از جمله حوادث خونین قیام افسران عضو حزب توده در ایالت خراسان و خلع سلاح پادگان ترکمن صحرا و بعد کشتار مردم فادیکلا در حومه شهرستان شاهی و غیره را می‌توان نام برد که در صورت لزوم، به تفصیل، شرح آن به نظر خوانندگان محترم خواهد رسید. ولی متجاوزین روس و انگلیس، همین که جایگیر و پایگیر شدند، با

وجود اعلامیه کنفرانس تهران که به‌موجب آن، سه دولت متفق، استقلال ایران را تضمین کرده و به‌اصطلاح متعهد شده بودند پس از پایان جنگ، طی شش‌ماه خاک ایران را تخلیه کنند، باینکه جنگ در حال پایان بود، هریک به وسیله ایادی داخلی خود می‌خواستند برای دوران پس از جنگ نیز در ایران صاحب‌نظر بوده و به‌هرطریق، منافع خود را هرچه‌بیشتر در ایران تامین و تحکیم و تثبیت نمایند!

آمدن کافتارادزه و غوغای نفت شمال

دولت ایالات متحده آمریکا به‌طور مخفی با دولت محمد ساعد مراغه‌ای برای گرفتن امتیاز نفت وارد مذاکره و گفت‌وگو شد. هنوز چندروزی از آن گفت‌وگوهای دوراز نظر نگذشته بود که کافتارادزه، معاون کمیساری خارجی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، به‌طور ناگهانی وارد ایران شد و از دولت ساعد تقاضای دریافت امتیاز نفت شمال را نمود و از همین تاریخ بود که به‌طور کامل برگها رو شد و عوامل اجانب ناچار شدند علنا نقاب از چهره کریه خود بگریزند!

به‌دنبال ورود کافتارادزه، حزب کمونیست توده دموستراسیون عظیمی در زیر سرنیزه ارتش سرخ و به حمایت از تقاضای دولت شوروی به راه انداخت و دکتر رادمنش، نماینده فراکسیون حزب توده، چه در مجلس و چه در میدان بهارستان، مردم و دولت ایران را از درگیری و مخالفت با غول به‌اصطلاح سوسیالیستی شوروی برحذر [می‌داشت] ولی اقدام بموقع و جسورانه مرحوم دکتر محمد مصدق، این نقشه خائنه را نقش بر آب کرد و با تصویب شدن «منع مذاکره در مورد نفت»، آن توطئه ایران‌بربادده، خنثی [گردید] و از بین رفت.

ضمنا بیان این نکته نیز لازم است که قبل از دموستراسیون حزب توده، ابتدا در تاریخ سه‌شنبه دوم آبان ۱۳۲۲ (بیست‌و‌چهارم اکتبر ۱۹۴۴) آقای کافتارادزه در باغ سفارت شوروی یک جلسه مطبوعاتی تشکیل داد که قسمتی از آن مصاحبه از صفحه ۱۶۲ و ۱۶۳ کتاب «موازنه منفی» نوشته حسین کی‌استوان نقل می‌شود.

کافتارادزه در آن جلسه گفت: «دولت اتحاد جماهیر شوروی در نظر دارد امتیاز نواحی آذربایجان و گیلان و مازندران و قسمتی از ناحیه سمنان و چند ناحیه از خراسان شمالی و شمال قوچان را تحصیل نماید». وی پس از بیان فواید اقتصادی امتیاز مورد بحث برای دولت و ملت ایران، به سخنان خود ادامه داده و گفت: «ولی چنانکه معلوم است، [دولت ایران] تصمیمی مبنی‌براینکه مطالعه واگذاری امتیاز را به دولت شوروی تا پایان جنگ موکول سازد، اتخاذ نموده که درحقیقت رد پیشنهاد می‌باشد.» [اینجانب باید صراحتا و به‌طور آشکار اظهار نمایم که تصمیم فوق در محافل شوروی کاملا به‌طور منفی تلقی گردیده است. افکار

عمومی شوروی بر این عقیده است که دولت جناب آقای ساعد به‌وسیله اتخاذ چنین رویه‌ای در باب دولت شوروی، در راه تیرگی مناسبات بین دو کشور قرار گرفته است.» در پایان مصاحبه، آقای کافتارادزه مانند یک طلبکار با لحن تهدیدآمیزی می‌گوید: «دولت جناب آقای ساعد، به نفع تصمیم اتخاذی خود، هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای نیاورده و دولت مزبور چه دلیلی را می‌تواند برای ثابت نمودن صحت نظریه خود بیاورد؟!»

به‌دنبال این مصاحبه بود که حزب کمونیست توده با استفاده از تمام امکانات حمل‌ونقل مانند قطار و اتوبوس و غیره از مناطق اشغالی قوای شوروی، به‌سرعت خود را برای انجام یک سلسله تظاهرات دامنه‌دار له تقاضای شوروی و علیه دولت ایران آماده کرد، به‌طوری‌که همه پیش‌بینی می‌کردند در آینده حوادث خونینی در تهران واقع خواهد شد. چون حزب کمونیست توده در نهایت شدت و در کمال صراحت از تقاضای استعماری دولت شوروی حمایت [می‌کرد] و دولت ایران را پیوسته به شروع انقلاب تهدید می‌نمود و به‌هرتقدیر مذاکرات سیاسی نیز بین مقامات دولتین ایران و شوروی به مرحله بن‌بست و خطرناکی رسیده بود، هر لحظه بیم آن می‌رفت که قشون اشغالگر ارتش سرخ، تهران را نیز اشغال و دولت را ساقط نماید!

کودتای نافرجام حزب توده در آبان ۱۳۲۲

در یک چنین وضع هولناکی بود که ناگهان در شهر شایع شد حزب کمونیست توده به‌منظور تامین تقاضای شوروی در مورد نفت شمال، در تهران دست به کودتا خواهد زد. انتشار این خبر، سخت موجب اضطراب و نگرانی عمومی شد؛ زیرا نقل و انتقال توده‌ای‌ها، باصراحت نشان می‌داد که مقدمات یک تشنج و انقلاب [در حال فراهم شدن است] و [آنها] در نهایت با استفاده از حضور نیروهای ارتش سرخ در اطراف تهران، در تدارک یک کودتای کمونیستی در تهران هستند. قطار راه‌آهن شمال مرتبا از مناطق مازندران، کارگران منطقه اشغالی شوروی را در ایستگاه راه‌آهن تهران پیاده می‌کرد.

به‌راستی شب پنجم آبان ۱۳۲۲ شب هولناک و ترس‌آوری بود و بیش‌از همه نمایندگان آذربایجان نگران حوادث روز پنجم آبان مورد بحث بودند. در منزل علامه مجاهد و سیاستمدار اندیشمند، حضرت آیت‌الله آقای شیخ حسین لنگرانی، نماینده دوره چهاردهم مجلس شورای ملی، جوش‌و‌خروش عجیبی به‌نظر می‌رسید. از شب پاسی گذشته بود که ناگهان آیت‌الله لنگرانی - که معروف به مرد دین و سیاست بود - وارد اتاق عمومی شده و بلافاصله درحالی‌که مثل باران اشک می‌ریخت، نویسنده را مخاطب قرار داده و گفت: آقا، عزیزم، چرا نشست‌ای؟! برخیز، برو به این موالیید تازه‌به‌دوران رسیده آزادی از قول من بگو که فلانی می‌گوید: فردا به جای تظاهر در مورد نفت شمال،

جمعیت را به مسجد شاه (امام خمینی فعلی) ببرید و از دولت تقاضای الغای قرارداد ظالمانه و تحمیلی نفت جنوب را بنمایید و بعد با تاکید فرمودند: پاشو، زود برو، وقت می‌گذرد! در کلوب حزب توده، واقع در خیابان فردوسی، جمعیتی که به وسیله قطار راه آهن پیوسته از مازندران و آذربایجان وارد می‌شدند، موج می‌زد. کمیسیون تشکیلات، مرتب برای دموستراسیون (فردا پنجم آبان ۱۳۳۳) دستور صادر می‌کرد و فراکسیون پارلمانی به اتفاق اعضای کمیته مرکزی حزب توده، در اتاق فوقانی مشرف به خیابان فردوسی از ساعت چهار بعد از ظهر جلسه فوق العاده تشکیل داده بودند و هیچ کس را نمی‌گذاشتند به اتاق مذکور نزدیک شود. شمیده، عضو کمیسیون انتظامات، به اتفاق شیدفر سخت مراقب اتاق بودند، به طوری که به هیچ ترتیب کسی نمی‌توانست حتی به حریم اتاق نامبرده نزدیک شود. عاقبت پس از چند ساعت معطلی، کامبخش با عجله از جلسه خارج شد و نویسنده نیز ناگزیر به سرعت خود را به کامبخش رسانیده و پیام آقای لنگرانی را به ایشان ابلاغ نمودم. او برو در هم کشید و با خشونت گفت: چند دقیقه صبر کن، تا جواب بدهم و سپس به جلسه مشترک فراکسیون پارلمانی و اعضای کمیته مرکزی برگشت. هنوز دقایقی نگذشته بود که کامبخش آمد و با لحن توأم با کینه‌توزی و با خشونت آشکار گفت: برو آقا، به آقای لنگرانی بگو: عزیزم، ما کوشش می‌کنیم که مردم را از دست خرافات فنانیک‌ها نجات دهیم، حالا عجیب است که شما پیشنهاد می‌کنید که جمعیت به مسجد شاه برود و تقاضای الغای قرارداد نفت جنوب را بنمایند! بالاخره نتیجه گفت‌وگو را به وسیله تلفن به عرض حضرت آیت‌الله لنگرانی رساندم و آن شب تیره و تاریک نیز در (جوی) پر از بیم و هراس سپری شد. هنوز آفتاب روز پنجم آبان ماه ۱۳۳۳ از پس کوه البرز سرکشیده بود که شب‌زنده‌داران مهاجر در خیابان فردوسی موج می‌زدند و در ساعت هشت صبح، ستون عظیمی به ترتیب پشت سرهم قرار گرفتند و در ساعت نه صبح فرمان حرکت و راهپیمایی صادر شد. ولی هنوز جمعیت به مقابل سینما مایاک - واقع در خیابان اسلامبول - نرسیده بود که ناگهان یک گردان سرباز، به اتفاق چند واحد از قوای شهربانی تحت فرماندهی سرهنگ حجازی (ارتشبدی که چند سال قبل خودکشی کرد) و سرهنگ سیاسی، جلوی ستون نمایش دهندگان را سد نمودند. سرهنگ حجازی، نمایندگان فراکسیون حزب توده را که در ابتدای ستون قرار گرفته بودند، مخاطب ساخته و اظهار داشت: جمعیت باید متفرق شوند! ولی دکتر فریدون کشاورز، عضو فراکسیون پارلمانی حزب کمونیست توده (در مجلس چهاردهم) بی‌دری نعره می‌کشید و می‌گفت: موقعی شما می‌توانید ستون را متفرق کنید که از روی جنازه‌های ما عبور کنید و بعد اضافه نموده و فریاد زد: ما مرگ ایستاده را به زندگی ننگین ترجیح می‌دهیم! تقی فداکار، عضو

دیگر فراکسیون توده، در بین همه و جنجال کم سابقه آن روز، در حالی که پیوسته نعره می‌کشید، خود را به ابتدای ستون تظاهرکنندگان رسانید و به طور ناگهانی با مشت به سینه سرهنگ حجازی کوبید و با لهجه غلیظ اصفهانی گفت: سرهنگ رد میشی یا ردت کنیم؟! در این موقع، گردان سرباز و واحدهای پلیس، مشغول فشنگ‌گذاری بودند که از انتهای ستون، نیروهای ارتش سرخ در حالی که هریک مسلسل به دست داشتند و سوار کامیونهای نظامی بودند، از سمت چپ خیابان اسلامبول به مقابل سینما مایاک نزدیک شدند و با اسلحه و به طور آشکار سربازان و مامورین انتظامی ایران را مورد تهدید قرار دادند! در این لحظات پر خوف و هراس، که معلوم بود تهران آستان حوادث فوق العاده خطرناکی است، سرهنگ سیاسی که تا آن ساعت خونرسد ایستاده و تقریباً رل یک ناظر را بازی می‌کرد، وارد صحنه شد و با سرعت غریبی سربازان و مامورین انتظامی را مخاطب قرار داده و با فریاد، فرمان داد و گفت: به فرمان من، متفرق شوید و راه را برای نمایش دهندگان و سربازان ارتش سرخ باز کنید! این مانور بموقع و غیرمترقبه سرهنگ سیاسی، در آن ساعت سرنوشت ساز، آنچنان موثر واقع شد که به راستی می‌توان گفت ملت ایران را از یک فاجعه محتوم نجات داد. ولی مداخله ارتش سرخ در تظاهرات روز پنجم آبان ۱۳۳۳ برای حزب کمونیست توده و دولت شوروی بسیار گران تمام شد؛ زیرا بعد از جریان مذکور بود که پرستیز حزب توده متزلزل و در اندک مدتی به کلی از بین رفت و علاوه بر اینکه دولت شوروی از این نمایش مفتضح نتوانست به نفع مقاصد خویش استفاده کند، بلکه به عکس، بروز آن حوادث لرزاننده، موجب انزجار و تنفر عمومی ملت ایران نیز گردید؛ به طوری که کافتارادزه ناگزیر مجبور شد با دست خالی خاک ایران را ترک نماید.

ولی برای نسل بیدار و هوشیار کنونی ایران [مخاطبان نگارنده در سالهای اول انقلاب اسلامی] باید ذکر کنیم که آن ماجرا به همین جا خاتمه نیافت؛ زیرا انعکاس مداخله ارتش سرخ آنچنان وسیع شد که دیگر کلمات مودبانه دیپلماسی نیز نمی‌توانست در مقابل خشم پرسطوت ملت ایران موضوع را در زیر پوشش تعارفات سیاسی پنهان و مخفی بدارد و در همین روزهای استثنایی و سرنوشت ساز تاریخ ایران بود که مصدق یکبار دیگر رسالت ملی خود را به منصفه ظهور و اثبات رسانید. مصدق در جلسه هفتم آبان ۱۳۳۳ مجلس شورای ملی، پیرامون حوادث ایران نطق مفصلی ایراد نمود و از جمله گفت: «آیا دولت شوروی برای هر تقاضایی که دولت ایران قبول ننمود، قطع روابط می‌کند؟!» «ما نمی‌گوییم که دولت شوروی می‌خواهد به ما ظلم کند. ما می‌دانیم که [دولت شوروی] برای رفع نگرانی می‌خواهد تحصیل امتیاز نماید، ولی ما از گذشته درس می‌گیریم و مقدرات خود را به تحولات عالم مربوط نمی‌کنیم.

تاریخ به ما نشان می‌دهد که رفتار ملل همیشه به یک نهج نیست و اوضاع اجتماعی، اداری، اقتصادی و سیاسی هر قوم در رفتار آن نسبت به سایر ملل موثر است.» «در این صورت ما هم ممکن است نگران این باشیم که روزی پیش آید که رفتار آن دولت با ما فرق کند و آن وقت معلوم نیست که کار ما چه می‌شود!» دکتر مصدق در آن جلسه پر جوش و خروش به سخنان هیجان‌انگیز خود ادامه داده و گفت: «ملت ایران هیچ وقت با توازن مثبت موافقت نمی‌کند و از اولین روزی که من وارد مجلس شدم، با قرارداد مالی و هر عملیاتی که دولت‌های بعد از شهریور، از نظر توازن مثبت نموده بودند، مخالفت کردم و اعمال خائنانه آنها را به جامعه آشکار نمودم.» «اگر از نظر توازن مثبت هر چه دول مجاور می‌خواهند، [دولت ما به آنها] بدهد، پرواضح است که دول مجاور بسیار خوشوقت می‌شوند و دولت‌های خائن هم خوشوقتی آنها را برای خود سرمایه بزرگی قرار می‌دهند و آن را به رخ ملت می‌کشند، ولی ملت می‌داند که با این رویه، طولی نخواهد کشید که هر چه دارد از دست می‌دهد.» «هیچ کس نمی‌تواند قضاوت ملت ایران را انکار کند. ملت ایران به دولت‌هایی که به کشور خیانت نموده‌اند، به چشم بد می‌نگرد و هر وقت بتواند خائنین را به چوبه دار می‌زند.»

نطق مهم و مفصل دکتر مصدق که قسمتی از آن نقل شد، در محافل ملی مورد استقبال [واقع گردید] و با [چنان] حسن قبول عمومی روبرو شد که بعد از دوران خفقان رضاخان هیچ کس نظیر آن را به خاطر نمی‌آورد. عاقبت، این موج پر خروش ملی بالا گرفت، تا اینکه بالاخره به تقدیم طرح تحریم امتیاز نفت به مجلس شورای ملی منتهی [گردید] و [طرح مذکور] به تصویب رسید و اقدام بموقع و جسورانه مرحوم دکتر محمد مصدق آن نقشه خائنانه را که آتش‌بیار آن، حزب کمونیست توده بود، نقش بر آب ساخت و با تصویب شدن طرح تحریم امتیاز نفت، آن توطئه ایران فنانکن خنثی [گردید] و از بین رفت.

کمیسیون سه جانبه روس انگلیس و امریکا

ولی هنوز چندی نگذشته بود که ملت مظلوم ایران با خطر مهیب تری [تشکیل کمیسیون سه جانبه میان روس، انگلیس و امریکا] روبرو شد که اگر آن نقشه شوم به مرحله اجرا می‌رسید، به صراحت باید گفت که قرارداد ۱۹۰۷ به طور وسیع تری عملاً در ایران پیاده می‌شد (توضیح آنکه در قرارداد ۱۹۰۷، دولتین روس و انگلیس ایران را به دو منطقه نفوذ تقسیم کرده بودند). خبر این بلای ناگهانی و این نقشه شوم در تاریخ پانزدهم دی ماه ۱۳۳۴ از رادیو لندن منتشر شد. لازم است ابتدا متن خبر را نقل کنیم تا خوانندگان محترم بیش از پیش به اتحاد مثلث دول استعماری واقف شوند. رادیو لندن در تاریخ فوق‌الذکر خبر داد: «از تهران خبر می‌رسد که سرریدر بولارد، سفیر انگلیس، و مستر والاس مری، سفیر کبیر امریکا در

تهران، به دولت ایران پیشنهاد نموده‌اند که با تشکیل یک کمیته سه‌نفری متشکل از نمایندگان شوروی و انگلستان و آمریکا موافقت نماید تا اوضاع ایران را به‌طورعموم و اوضاع آذربایجان را به‌طورخصوص، مورد بررسی قرار دهند. دو سفیرکبیر مزبور، دراین‌باره با اعلیحضرت شاهنشاه ایران، محمدرضاشاه، نیز مذاکراتی نموده‌اند و این پیشنهاد را به معطله هم تقدیم کرده‌اند. دولت ایران هنوز جواب موافقی به این پیشنهاد نداده است و شاید بخواهد قبل از موافقت با این پیشنهاد آن را به مجلس شورای ملی عرضه کند. در محافل لندن اظهار می‌شود که دولت انگلستان درباب تشکیل یک کمیته سه‌نفری برای بررسی اوضاع ایران، هنوز به رای سابق خود درباره چنین کمیته‌ای باقی است. «عجیب این بود که با وجود انتشار خبر رادیو لندن، دولت ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) کوشش می‌کرد از آن نقشه شوم، مجلس و مردم ایران مطلع نشوند، ولی تلاش وی بی‌نتیجه بود و آن نقشه خانمان‌بربادده فاش شده بود و تمام مردم به عظمت خطری که موجودیت ایران را تهدید می‌کرد، پی برده بودند.

ای خواننده عزیز، اکنون که مشغول نوشتن این خاطرات تلخ هستیم، آنچنان گرفتار هیجان شده‌ام که بیان آن، در قالب کلمات برایم امکان‌پذیر نیست. سیلاب اشک مانع از انجام وظیفه شده است. این کلمات به‌سختی روی کاغذ منعکس می‌شوند. باری سیاست استتار دولت حکیمی کاری از پیش نبرد و آنچه را که او می‌خواست مخفی بماند، با انتشار بیانیه مرحوم دکتر مصدق علنی و آشکار شد: «ای مردم، ای کسانی که من نمایندگی شما را قبول کرده و می‌خواهم برای شما جان فشانی کنم، بدانید و آگاه باشید که دو جلسه است می‌خواهم نظرات خود را درخصوص عملیات سیاسی و اقتصادی این دولت که می‌خواهد شما را به اسارت بیگانگان قرار دهد، در مجلس بیان کنم. [اما] برای اینکه اظهاراتی نشود، مجلس شورای ملی تعطیل شده است.»

همان‌طور که مرحوم دکتر مصدق در بیانیه فوق‌الذکر متذکر شدند، مجلس [به‌مدت] دو جلسه تشکیل نشد، ولی در هیجدهم دی ماه [۱۳۲۴] مجلس تشکیل شد اما رسمیت نیافت؛ یعنی به بهانه عدم حضور اکثریت، رئیس مجلس می‌خواست جلسه را تعطیل کند که ناگهان در آن سکوت سنگین و مبهوت‌کننده، فریادی از منتهالیه تالار مجلس در آن فضای پرخوف و وحشت طنین انداخت. این [فرد]، شیخ حسین لنگرانی، دیپلمات ورزیده، بود که آن سکوت رعشه‌آور را درهم شکست. لنگرانی که سخت برفروخته و عصبانی شده بود، درحالی که روی کرسی نمایندگی به خود می‌پیچید، رئیس مجلس را مخاطب قرار داده [و] فریاد کشید و گفت: «آقا، آقا، تو پسر مرحوم طباطبایی هستی، من، تو و پدرت را می‌شناسم. خداوند مرحوم سیدمحمد طباطبایی را بیامزد، او یکی از رجال بزرگ و آزاده صدر مشروطیت بود، ولی شما چه حق

داری که برای جلوگیری از نطق دکتر مصدق، رسمیت جلسه را اعلام نمی‌کنی؟!» بعد، درحالی که آن مرد دین و سیاست از شدت التهاب سرخ شده بود، فریاد کشید و گفت: «مگر نمی‌بینی این بی‌وطنها، بر روی آتش، نفت می‌ریزند؟! مگر نمی‌بینید که اینها، همینها، همین شناخته‌شده‌های معلوم‌الحال، زنجیر اسارت ملت مظلوم ایران را در کیفهای دستی خود پنهان کرده‌اند.» مجلس گرفتار تشنج و هیاهو شده بود که آیت‌الله لنگرانی در بین جنجال و همه‌همه نمایندگان فریاد زد: «اینها، همینها، همین چند نفر مامور، آمده‌اند ماموریت خودشان را انجام دهند. اینها می‌خواهند ملت مسلمان ایران را به زنجیر بکشند و بعد خودشان فرار کنند و آن طرف مرزها به ریش من و شما بختندند!» لنگرانی پیوسته فریاد می‌کشید و درحالی که به سمت چپ کرسیهای نمایندگان مجلس اشاره می‌کرد، گفت: «اینها پس از انجام ماموریت، به بادکوبه [باکو] می‌روند؟! و بعد، روی خود را به سمت راست مجلس کرد و ضمن نشان دادن سیدضیاءالدین و همکارانش، با یک نعره رعدآسا که در سالن مجلس طنین مخوفی پیدا کرده بود، گفت: «اینها هم در رکاب آقا به فلسطین فرار می‌کنند، ولی ما ایرانیها ما مظلومها، ما... ما به کجا برویم؟! آقا... آقا اینها می‌خواهند خانه ملت ایران را آتش بزنند و بعد خودشان فرار کنند!» دراین موقع رئیس مجلس، آیت‌الله لنگرانی را مخاطب قرار داده و درحالی که به‌طورممتد زنگ می‌زد، گفت: «آقا... آقای لنگرانی، مجلس اکثریت ندارد، تامل بفرمایید!» این اخطار رئیس، ناراحتی لنگرانی را به اوج رساند و سپس گفت: «پسر سیدمحمد طباطبایی، در مجلسی که اکثریت نیست پس تو چرا حرف می‌زنی؟!» بعد - درحالی که مثل شیر می‌گرید - اضافه نمود: «من برای شما و این مجلس حرف نمی‌زنم، من برای ملت ایران حرف می‌زنم، و اگر نگذارید اینجا حرف بزنم، می‌روم سنگلج و از روی پشت‌بام منزلم با مردم حرف می‌زنم!» دراین موقع، رضازاده شفق، آقای لنگرانی را مخاطب قرار داده گفت: «آقا... آقا، نقشه آنها به هم خورده، کوتاه بیا بیا!» در اثر این تذکر، لنگرانی [که] عصبانی بود، بیشتر عصبانی شد و درحالی که عمامه خود را از سر برداشته بود، فریاد زد: «آن بند... توست که کوتاه می‌آید، من به خواست خدا تا ریشه خائنین را نکنم، دست برنمی‌دارم!» عاقبت، ناگزیر، سایر نمایندگان نیز کرسیها را ترک نموده و از مجلس خارج شدند، ولی همان شب رادیو لندن (بی‌بی‌سی) گفت: «لنگرانی، یکی از نمایندگان پارلمان که از دیپلماتهای روحانی و ورزیده ایران است، مانند شیر غریب و طرح انجمن سه‌جانبه را از بین برد!»

یک توضیح ضروری

خوانندگان محترم تصدیق خواهند فرمود که بیان منظم حوادث هولناک پس از شهریور ۱۳۲۰، برای

مرحوم حاج کیاعلی کیا از سیاسیون
پرتلاش و از روزنامه‌نگاران مبارز و
استوار سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰
است که در طول عمر پرتلاطم
خویش، بارها به زندان افتاد و یا رنج
تبعید را به جان خرید. از جمله
اقدامات وی، به تحصن او و جمعی از
روزنامه‌نگاران (همچون شمس
قنات‌آبادی و ابراهیم کریم‌آبادی) در
مجلس شانزدهم می‌توان اشاره کرد
که با عنوان اعتراض به دستگیری
دکتر سیدحسین فاطمی توسط
دولت رزم‌آرا و لزوم اصلاح قانون
مطبوعات آغاز شد و به اعتصاب
غذای چندروزه و طرح شعار
ملی شدن نفت انجامید

کیا نخست عضو حزب توده و از
هواداران، بلکه نظریه‌پردازان
کمونیسم بود. اما پس از آشنایی با
آیت‌الله لنگرانی، از آن مسلک دست
شست و نفس گرم و منطق استوار
لنگرانی، وی را به دامن فرهنگ کهن
اسلامی ایران بازگرداند و از او
شیعه‌ای مخلص، وطن‌دوست و
عدالتخواه ساخت

نویسنده که غالب اسناد و مدارک تاریخی اختصاصی را متاسفانه در طول درگیریهای متعدد با نظام طاغوتی از دست داده است، به سادگی امکان پذیر نمی باشد؛ لذا با استفاده از محفوظات، امیدوار است قسمتهایی از تاریخ آن دوران پرخوف و خطر را نقل [کنم] و خوانندگان عزیز را، تا آنجاکه میسر است، در جریان وقایع بگذارم. بنابراین با عرض معذرت، اگر در بیان حوادث، تقدم و تاخیر مشاهده شود، ناشی از علل فوق الذکر بوده و امیدوارم که هموطنان عزیز به کرامت و بزرگواری خود، نویسنده را مورد مرحمت و بخشش قرار دهند.

لازم به یادآوری است که پس از شکست مذاکرات کافتارادزه و انجام دموستراسیون حزب کمونیست توده، کابینه ساعد سقوط کرد و نخستین کابینه حکیم الملک تشکیل و معرفی شد؛ ولی چون نتوانست رای اعتماد بگیرد، سقوط [کرد]. موضوع انجمن سه جانبه نیز که قبلا از نظر خوانندگان محترم گذشت در کابینه دوم حکیم الملک اتفاق افتاد که به منظور حفظ رابطه، به خواست خدا بموقع در این مورد نیز توضیح لازم داده خواهد شد. ولی تذکر یک موضوع خیلی مهم را در این فصل عظیم تاریخ ایران، واجب عینی تشخیص داده و لازم است به فرزندان عزیز یادآور شوم که از حوادث دردناک اما زودگذر این ایام ناراحت نباشید. در سوم شهریور ۱۳۲۰ ابتدا نیروهای اشغالگر روس و انگلیس و بعد آمریکا سرزمین وطن ما را اشغال کردند و به همراه سربازان خود قحطی و تیغوس وارد نمودند، مزارع و کشتزارهای ما را آتش زدند، فحشا و بی عفتی را رواج دادند. عوامل خارجی در آذربایجان و کردستان و مازندران علم طغیان برافراشتند. اما اسلام و خدای اسلام، پیروان امام جعفر صادق (ع) را از تمام آن ممالک، با وجود آن همه مهابت، نجات داد. پس همه باهم به ضدانقلاب باید بگوییم: «ای مگس، عرصه سیمرغ نه جولانگه توست - عرض خود می بری و زحمت ما می داری!»

پس از سقوط کابینه اول حکیم الملک، در تاریخ پنجم خرداد ۱۳۲۴، مجلس شورای ملی با اکثریت شصت رای به نخست وزیری محسن صدر (صدرالاشراف) رای تمایل داد و به موجب رای تمایل مذکور در تاریخ ششم خرداد ۱۳۲۴، فرمان نخست وزیری به نام صدرالاشراف صادر و ابلاغ گردید. در این کابینه بود که پس از شکست مذاکرات کافتارادزه در مساله نفت شمال، وقایع تجزیه آذربایجان به وجود آمد؛ زیرا شکست کافتارادزه، دستگاه نوپای دیپلماسی شوروی را عصبانی کرده بود و در حقیقت این نظریه کارلایل که می گوید: «در ضمن هر مباحثه ای، اگر آثار خشم و غضب در ما پیدا شد، معلوم می شود که دیگر از آبروی خود دفاع می کنیم، نه از حق و حقیقت»، در مورد گردانندگان سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی مصداق واقعی پیدا کرده بود! در آن ایام، دولت شوروی در صحنه شطرنج سیاسی ایران، مات شده بود و از مانور نظامی

خود که به حمایت از دموستراسیون حزب کمونیست توده در تاریخ پنجم آبان ۱۳۲۳ نیز انجام داده بود، هیچ نتیجه مثبت به دست نیاورده [بود] و به علاوه آبروی دیپلماسی خود را نیز در معرض حراج گذاشت که خوشبختانه خریداری پیدا نشد. بدیهی است در مباحثه نفت که رقابت شدیدی بین دول آمریکا و شوروی ایجاد شده بود، شوروی بازی را باخته بود؛ چنانکه آثار خشم و غضب را در چهره کارگزاران رسمی سفارت شوروی به وضوح و خیلی آشکار، هر کس می توانست مشاهده کند. در آسمان سیاست، ابرهای کدورت آنچنان افق را تاریک و طوفانی کرده بود که عموم رجال حل و عقد، هر لحظه انتظار حوادث ناگواری را داشتند، همه می دانستند: «فریب جهان، قصه روشن است - سحر تا چه زاید، شب آبیستن است.» در یک چنین اوضاع و احوال تیره و تاریک بود که ناگهان سروکله جعفر پیشه‌وری، مدیر روزنامه آژیر، در آذربایجان پیدا شد!

پیشه‌وری و حکومت خودمختار آذربایجان

پیشه‌وری در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی با استفاده از حضور نیروهای شوروی در استان آذربایجان، به عنوان نماینده تبریز به پارلمان راه یافت. ولی اکثریت نمایندگان دوره چهاردهم، به اعتبارنامه او رای منفی داده و نامبرده را از مجلس طرد کردند. ولی شوروی پس از شکست در مساله نفت، او را در آذربایجان علم نمود تا به بهانه ایجاد حریم امنیت (یا به اصطلاح دیگر: «خودمختاری» - که خود یک بحث جداگانه است) برنامه اقتصادی و نفتی خود را عملا در زیر پوشش حمایت از نهضت آزادیخواهانه خلق (!) آذربایجان پیاده نماید؟! ابتدا حزب کمونیست توده قصد پشتیبانی از فرقه دموکرات آذربایجان را نداشت، ولی موقعی که از طرف سفارت شوروی در تهران و رادیو مسکو دستور صریح صادر شد، حزب توده نیز ناگزیر حمایت آشکار و تمام عیار خود را از فرقه دموکرات اعلام نمود. از طرف دیگر، متاسفانه در آن ایام استعمارطلبان غرب با حمایت از کابینه صدرالاشراف باعث نومیدی و یاس ملیون نیز شده بودند و کار به جایی رسید که اقلیت چهل نفری مجلس به رهبری مرحوم دکتر محمد مصدق با ایستراکسیون تاریخی خود عملا دولت صدر را فلج کرده بودند. اکنون برای اینکه شما فرزندان جوان به موقعیت خطیر سیاسی آن ایام آگاهی بیشتری پیدا کنید، لازم است قسمتی از تعلق دکتر مصدق را که با استفاده از ماده ۱۰۹، در جلسه چهاردهم مهر ۱۳۲۴، در پاسخ آقای صدرالاشراف ایراد نمود، نقل [کنیم] و سپس به بحث ادامه دهیم. مرحوم دکتر مصدق در موضوع کشف حجاب و در پاسخ بیانات آقای صدر گفتند: «روزی یکی از اعضای دیوان کشور منزل من آمد و گفت: همه چیز را تحمل کردیم. برخلاف حقوق مالکیت اقدام کردند، تحمل کردیم. این یکی دیگر قابل تحمل نیست و اگر بشود من خودم را می کشم و رفت. بعد دعوت شد که

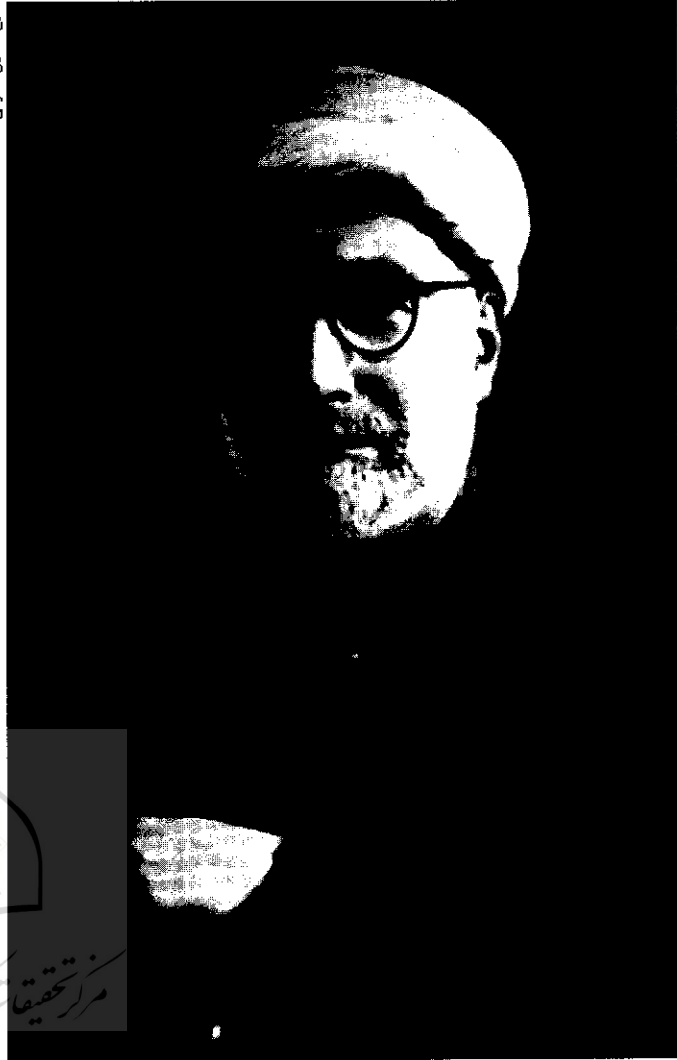
بباید با خانمها در وزارتخانه‌ها و همه آن وقایع که آقایان مستحضرنند. بعد یک وقت دعوت کردند در زمان رضاشاه که بباید در وزارت دادگستری، آقایان وزرا و قضات و روسا خانمهای خودشان را بیآورند، این آقا هم رفت. بعد به او گفتم: چطور شد، شما که آن طور مخالف بودید؟! گفت: خوب، وقتی که آقای صدر، آقای حاج سید نصرالله [تقوی] این کار را بکنند، دیگر من چه می توانم بکنم؟! حالا هم این است معنی «کالمیت بین یدی الغسال» (همهمه نمایندگان) هیچ کس حاضر نمی شد، به هیچ وجه حاضر نمی شد و این بدترین کاری بود که یک نفر آدم، آن هم عرض کنم خدمت سرکار که از طبقه روحانیون مملکت بود، بکنند. عرض کنم که خدا بیامرز حاج شیخ محمدعلی رئیس محکمه شرع را وقتی که خواستند عمامه را عوض بکنند، دو سال خانه نشین شد و عمامه را برنداشت. «مصدق افزود: «هر کس باید در خط مشی خودش با پرسن سبب باشد، دارای مسلک باشد، باید انسان شخصیت داشته باشد، نه اینکه مطیع یک چوب و چماق باشد. ما می خواهیم مملکت ما وزیری داشته باشد که در پای مصالح مملکت ایستادگی کند، نه این که کالمیت بین یدی الغسال باشد. این عرایض بنده است.»

اینک برای اینکه فرزندان عزیز را بیشتر به جو اجتماعی و سیاسی آن ایام آشنا کرده باشیم، قسمتی از پاسخ آقای صدرالاشراف را نیز ذکر می نمایم، تا خوانندگان محترم بهتر واقف و آگاه شوند که پیشه‌وری در چه اوضاع و احوالی، فرقه دموکرات آذربایجان را تاسیس [کرد] و نغمه شوم تجزیه طلبی را آغاز نمود.

صدرالاشراف در پاسخ بیانات آقای دکتر مصدق اظهار داشت: «عرض کنم که در موقع تغییر لباس، مرحوم داور آمد پهلوی من و گفت باید کلاه پهلوی سرت بگذاری و حکم، این است. چون من در آن موقع معمم بودم، من گفتم که این کار را نخواهم کرد و استعفا هم می دهم. التماس کرد که پس چه باید کرد؟ گفتم: آقا، یک قانونی وضع کنند، من مطیع قانون هستم و مطیع شخص نخواهم شد (بعضی از نمایندگان: صحیح است، احسنت). این موضوع را همه می دانند، اما راجع به کشف حجاب، یک کلمه کافی است عرض کنم که: با وقایع مشهد، هیچ کس قدرت نداشت مخالفت کند؛ مع ذلک بنده کردم. در هر حال به هروجعی و به هروسيله‌ای بود، همه توافق کردند، بنده هم کردم و اگر خطا هم هست، بنده این خطا را کرده‌ام!»

پارلمان ایران درگیر یک چنین جریاناتی بود که در تاریخ دوازدهم شهریورماه ۱۳۲۴ پیشه‌وری موجودیت فرقه دموکرات آذربایجان را اعلام نمود و سپس:

- ۱- روز دوم آذرماه ۱۳۲۴، آگهی انتخابات را منتشر [کرد] و در دوازدهم آذرماه همان سال، نمایندگان مجلس به اصطلاح ملی آذربایجان، انتخاب و معرفی شدند!
- ۲- روز بیست و یکم آذرماه ۱۳۲۴، مجلس ملی آذربایجان پیشه‌وری را مامور تشکیل دولت ملی کرد



شیخ حسین نزاری



دکتر محمد امینی

و پیشه‌وری نیز کابینه خود را به شرح ذیل انتخاب و معرفی نمود: سیدجعفر پیشه‌وری - نخست‌وزیر، جعفر کاویان - وزیر قشون خلق، محمد بی‌ریا - وزیر فرهنگ، دکتر سلام‌الله جاوید - وزیر کشور، دکتر مهناش - وزیر کشاورزی، غلامرضا الهامی - وزیر دارایی، یوسف عظیمی - وزیر دادگستری، دکتر اورنگی - وزیر بهداشت، کبیری - وزیر راه و پست و تلگراف و تلفن، رضا رسولی - وزیر تجارت و اقتصاد.

ضمناً از طرف مجلس مزبور، زین العابدین قیامی به ریاست دیوان تمییز و فریدون ابراهیمی به دادستانی کل آذربایجان منصوب شدند.

۳- روز بیست و دوم آذر ۱۳۲۴ [ضمن موافقت‌نامه‌ای که بین نمایندگان حکومت به اصطلاح ملی آذربایجان با سرتیپ درخشانی، فرمانده لشکر سوم، امضا شد، پادگان تبریز اسلحه خود را به زمین گذاشت و بدین ترتیب تراژدی آذربایجان شروع شد. شهر با عظمت تبریز که روزگاری شاهد بزرگترین رستاخیزهای ملی و انقلابی شادروان ثقه‌الاسلام‌ها و ستارخان‌ها بود، در زیر چکمه‌های مهیب بیگانه پرستان دموکرات‌نما، ساقط و آغشته به خون گردید! پادگان رضائیه (ارومیه فعلی)

در مقابل نیروهای متجاسرین مقاومت می‌نمود که مهاجرین آشوری و ارمنی با استفاده از آتش توپخانه ارتش سرخ، وارد شهر شدند و شروع به قتل‌عام نمودند! موج خون بالا گرفت و اوباش، زن و مرد و پیر و جوان را در مقابل رگبار مسلسل به خاک و خون کشیده و شهر را آتش زدند! زلفعلی بیگ، آن پیرمرد وطن‌خواه، با چهار پسرش و طرفدارانش، در برابر بیگانه پرستان مقاومت می‌کرد که دموکراتها قرآن مهر نموده و در تکیستاش نزد آنها فرستادند. ولی پس از اینکه آنها به دموکرات‌نماها تسلیم شدند، وی و چهار پسرش و طرفدارانش را دستگیر و به طور دسته‌جمعی و به طرز زشت آوری اعدام نمودند. در همان روزی که پیشه‌وری به عنوان جلوگیری از برادرکشی با سرتیپ درخشانی موافقت‌نامه امضا می‌نمود و لشکر سوم را اغفال و خلع سلاح می‌کرد، ژنرال کبیری مردم مظلوم مراغه را در مقدم سربازان ارتش سرخ قربانی نموده و به مسلخ می‌کشید! خون، پیکر سرهنگ معین آزاد را گلگون کرده بود که وی را با آمبولانس از مراغه به سوی تبریز حرکت دادند ولی اوباش، از جنازه نیمه‌جان او نیز دست برنداشتند. کبیری در شیسوان، سرهنگ را

در حالی که به درشکه انتقال داده بودند، دستگیر و به ضرب گلوله از پای درآورد. سرزمین رادمردان آذربایجان در زیر آتش توپخانه نیروهای جنگنده و اهریمنی مزدوران و خانه‌شاگردان اجنبی می‌سوخت و ویران و خراب می‌شد. اما تانکهای متجاوز ارتش سرخ، در شریف‌آباد، ستون نظامی و امدادی ایران را متوقف ساخته و از حرکت آنها به سمت تبریز ممانعت می‌کردند!

جنگ خانمان سوز بین‌المللی، با قربانی شدن میلیونها نفر از ابنای بشر خاتمه یافته بود و ملل رنجیده اروپا یکی پس از دیگری از زیر بار رقیبت و اسارت فاشیسم رهایی و نجات می‌یافت، ولی فرزندان خلف لنین و چی‌چیرین [!] از زمامداران ایران تقاضای حریم امنیت نموده و به طمع غصب ایالت نفت خیز آذربایجان، از آشوبگرها و آدم‌کشیهای متجاسرین حمایت و پشتیبانی می‌نمودند. ذرات غیرمرئی آسمان تهران، اظهارات استالین و روزولت و چرچیل را ضبط کرده بود و اهتزاز امواج جو ایران، انعکاس مواعید و تعهدات قطعی سران و فرماندهان سهمگین‌ترین نبردهای تاریخ را در مورد استقلال و حاکمیت ملی ایران هنوز

کیا: به بهانه عدم حضور اکثریت رئیس مجلس می خواست جلسه را تعطیل کند که ناگهان در آن سکوت سنگین، فریادی از منتهاالیه تالار مجلس طنین انداخت. این [فرد]، شیخ حسین لنگرانی، دیپلمات ورزیده، بود که آن سکوت رعشه آور را درهم شکست. لنگرانی رئیس مجلس را مخاطب قرار داده [و] فریاد کشید و گفت: «... شما چه حق داری که برای جلوگیری از نطق دکتر مصدق، رسمیت جلسه را اعلام نمی کنی؟ مگر نمی بینی این بی وطنها، بر روی آتش، نفت می ریزند؟!...»

اینها، همینها، همین چند نفر مامور، آمده اند ماموریت خودشان را انجام دهند. اینها می خواهند ملت مسلمان ایران را به زنجیر بکشند و بعد خودشان فرار کنند و آن طرف مرزها به ریش من و شما بخرند!» لنگرانی پیوسته فریاد می کشید و در حالی که به سمت چپ کرسیهای نمایندگان مجلس اشاره می کرد، گفت: «اینها پس از انجام ماموریت به بادکوبه [باکوا] می روند»

به گوش جهانیان می رساند و هنوز امضای پیمان سه گانه و اعلامیه تهران خشک نشده بود که ارتش سرخ با حمایت از بدنامترین و خونخوارترین عناصر خودفروخته، بزرگترین فاجعه های تاریخ را در آذربایجان به وجود آوردند. کمر ملت مظلوم و ستمدیده ایران در زیر بار سنگین و پرمهابت متفقین خرد شد، تا این مملکت «پل پیروزی» اتحاد جماهیر شوروی قرار گرفت! ایران ضعیف، ایران ناتوان و ایرانی که فریب پیمانهای منعقدہ را خورده بود، تمام هستی خود را فدای پیروزی متفقین ساخت ولی موقعی که طبق پیمانهای منعقدہ، تقاضای تخلیه نیروهای بیگانه را نمود، دولت سوسیالیستی شوروی، علنا برخلاف تمام قوانین و مقررات بین المللی و حتی اصول سازمان ملل متحد که خود یکی از بنیان و پایه گذاران آن بود، در امور داخلی ایران صریحا مداخله نموده و زاسلاوسکی در روزنامه پروادا نوشت: «چند روز قبل خبرنگار رویتر از تهران خبر داد که نخست وزیر ایران، طی مصاحبه با مطبوعات، موضوع تخلیه ایران را از نیروهای سه دولت پیش کشیده، در صورتی که نخست وزیر ایران از موضوع دیگری که فعلا خیلی مهم تر و برای ایران خیلی فوری تر است، خبر ندارد و این مساله، عبارت است از موضوع نهضت ملی دموکراتیک که در ایران توسعه یافته است!»

زاسلاوسکی ادامه داده و در برابر این سوال که به چه علت نیروهای شوروی خاک ایران را تخلیه نمی کنند؟ جواب می دهد: «به چه علت نیروهای مهم زمینی و دریایی و هوایی انگلیس در فلسطین حضور دارند؟ همه می دانند که نیروهای انگلیس در آنجا مانور می دهند و تیراندازی کردند و اسیر گرفتند، ولی برای چه آنها فلسطین را میدان جنگ نمودند؟ این سوالی است که اهالی این سرزمین می کنند!» او باز هم به سخنان خود ادامه می دهد و می گوید: «آیا انگلیسها نیروهای خود را از سوریه و لبنان بیرون بردند و آیا برای توقف آنها در سوریه و لبنان یک دلیل قانونی وجود دارد؟! برای چه شهرهای اندونزی را گلوله باران کردند؟ آنها با اندونزی هلند که بوی نفت می دهد، چه کار داشتند و چرا پس از پایان جنگ در جاوه به جنگ پرداختند؟!»

خوانندگان عزیز، به خدا قسم قلم در بین انگشتانم می لرزد. به یاد آوردن این خاطرات تلخ، باعث شده که خون به سرم زند. پس اجازه بدهید چند سطر با مردها، با آنهایی که فریب خوردند، با آنهایی که قربانی مطامع استعماری مکتب ماتریالیسم شدند، با آنها... با آنها حرف بزنم: ای جوانهایی که تحت تاثیر ایدئولوژی ماتریالیسم و به نام همکاری با قشرهای جهانی کارگران، در ارتفاعات قافلانکوه و در ساحل رودخانه قزل اوزن به خاک و خون افتادید، برخیزید! مقاله زاسلاوسکی را بخوانید! ای خانواده های داغدار! مقاله زاسلاوسکی را بخوانید و قضاوت کنید که چگونه فرزندان شما قربانی رقابتهای و تمایلات سودجویانه استعمار شدند. یکبار دیگر مطالب مذکور در داخل «گیومه» [سخنان زاسلاوسکی] را بخوانید و بعد هم نطق عبدالصمد کامبخش (نماینده حزب توده) را نیز

که در جلسه پانزدهم آبان سال ۱۳۲۴ مجلس شورای ملی ایراد نمود ذیلا قرائت کنید. کامبخش در ضمن نطق مفصل خویش در جلسه مزبور، پیرامون تخلیه نیروهای بیگانه از خاک ایران می گوید: «اگر موجبات رفتن قشونهای خارجی از ایران را ما فراهم می کردیم، اگر یک روبه صحیحی می داشتیم، بنده قطع و یقین دارم که همان یک ماه بعد از جنگ، ممکن بود ما مواجه شویم باینکه ارتشهای خارجی از ایران بروند. موجباتش را باید فراهم کرد، با گفتن نمی شود.» حاذقی [در جواب کامبخش گفت]: «این حرف را زنید آقای کامبخش. آنها باید بروند. حق ندارند [از ایران نروند]. ما معاهداتمان را انجام داده ایم، پنج سال بدبختی کشیدیم، گرسنگی کشیدیم، برای اینکه حالا این حرف را نشنویم.»

کامبخش [به حاذقی جواب داد]: «آقای حاذقی، ما باید عادت بکنیم که خودمان هم تعهداتی که داریم، انجام بدهیم، و خیلی چیزهای دیگر اینجا هست. ما باید تعهدات خودمان را محترم بشماریم. چیزی که هست، ما بایستی واقعا کاری کنیم که هیچ گونه خصومتی بین ما و دیگران نباشد.»

نویسنده، معتقدم که مقاله زاسلاوسکی و نطق کامبخش به قدر کفایت زبان دار و گویا است و دیگر نیازی به تعبیر و تفسیر نمی باشد، ولی برای اینکه از ماهیت واقعی این خودفروخته های معلوم الحال بیشتر آگاه شوید، به چند سطر ذیل نیز توجه فرمایید: دکتر مهندس کیانوری، دبیرکل فعلی حزب کمونیست توده، در همان ایام صریحا گفت: «شرط اصلی، برای خروج نیروهای خارجی از ایران، این است که آنها نسبت به منافع مشروع خود در ایران اطمینان حاصل کنند.»

باری، آذربایجان در شعله های سوزانی که به وسیله حزب کمونیست توده و پیشه وری دامن زده می شد، می سوخت، ویران و خراب می شد که کابینه دوم حکیم الملک نیز پس از شکست در موضوع انجمن سه جانبه که شرح آن را قبلا ملاحظه فرمودید، در اول بهمن ماه ۱۳۲۴ استعفا داد و سپس دوباره پیر استعمار، قوام السلطنه، با پنجاه و دو رای موافق به مقام نخست وزیری انتخاب [گردید] و در هیجدهم بهمن ۱۳۲۴، کابینه خود را به مجلس دوره چهاردهم معرفی نمود و در بیست و نهم بهمن ۱۳۲۴ [به مسکو رفت.

به جهات مختلف، یک حس یأس و ناامیدی در نویسنده پیدا شده، به طوری که امید ندارم توفیق اتمام این سلسله خاطرات را پیدا کنم؛ به تعبیر دیگر: به توپچی گفتند چرا توپ را پر نمی کنی؟ جواب داد به هزارویک دلیل. پرسیدند: به چه دلیل؟ گفت: اول این که باروت ندارم! استدعا می کنم در این باب بیش از این توضیح نخواهند! ولی چون بیم آن می رود فرصت از دست رفته و در مورد یک رویداد مهم که باعث نجات آذربایجان گردید، نویسندگان گرفتار غفلت یا تسامح شوند، لذا واجب می دانم، ولو به اختصار، مطالب ذیل را در اختیار خوانندگان عزیز بگذارم:

در اوایل نیمه دوم سال ۱۳۲۵ هیچ کس به آینده امیدوار نبود و کسی نمی دانست پایان کار چگونه

خواهد بود؟ همه از یکدیگر می پرسیدند: «تازه چه خبر؟» ولی خبر تازه‌ای نبود!

فوت آیت‌الله اصفهانی و آغاز طوفان!

فارس، کردستان، مازندران و گیلان نیز مانند آذربایجان یکپارچه غرق در خون و آتش بود[ند] که ناگهان طوفان غرش کرد و با رسیدن خبر درگذشت حضرت آیت‌الله‌العظمی آقا سیدابوالحسن اصفهانی، ملت مسلمان و شیعه ایران مانند صاعقه زده[ها] ابتدا در جا خشک شد[ند]. روز یکشنبه، سیزدهم آبان سال ۱۳۳۵ [۱۳] بود که خبر درگذشت آن شخصیت ممتاز و بزرگ روحانیت به ایران رسید و ملت ایران را آنچنان به هیجان آورد که تصور آن هم ممکن نبود. ملت ایران که در طول جنگ با قحطی و تیغوس و نان سیلو، به خود مشغول شده بود و بعد از جنگ نیز فرق مختلف سیاسی او را سرگرم کرده بود، ناگهان به یاد هویت اسلامی خود افتاد! تبلیغات پیروان ایدئولوژی ماتریالیسم دیالکتیک آنچنان مردم را به خود مشغول ساخته بود که کم مانده بود اصولا ملت ایران دین و مذهب خود را نیز فراموش کند. ملت ایران که طی پنج سال مکاتب مختلف را آزمایش کرده بود، یکمرتبه به خود آمد و با شنیدن خبر درگذشت آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی، مرجع عالیقدر شیعیان جهان، آنچنان شور و هیجان پیدا کرد که برای نویسنده وصف آن با این قلم ناتوان امکان پذیر نمی‌باشد. جان کلام این که، آذربایجان به خود آمد و یاد مسلمانان مجاهد قفقاز که زیر سلطه کمونیستها ذلیل و اسیر شده بودند، زنده شد. ترکها که تا دیروز یاشاسون پیشه‌وری [زنده‌باد پیشه‌وری] می‌گفتند، با شنیدن خبر درگذشت آن عالم ربانی از یکدیگر می پرسیدند: «برادر مسلمان به کجا برویم؟» خداوند مرحوم اشیخ علی اکبر ترک را بیمارزد! آن روحانی مجاهد مسلمان، آنچنان شوری در مسجد آذربایجانیهای مقیم تهران به وجود آورد که با قید قسم، قادر به وصف واقعی آن نیستم. ترکها دم می‌گرفتند، حسین حسین می‌کردند، مخصوصا حس...ی...ن، حسین را کش می‌دادند و گریه می‌کردند و می‌گفتند: ای حسین، ما هم در بهر شدیم! ای آقا، ما هم خون جگر هستیم! ای خدا، به خون حسین قسمت می‌دهیم ما را هم از این بدبختی نجات بده! بغضها ترکیده بود. ناله‌های درگلوگروه خورده باز شده بود. شعله‌های عقاید اسلامی افاق را روشن ساخته بود.

فلسفی و راهپیمایی باشکوه اسلامی

اجازه دهید شکرگزاری کنم و بر واعظ شهید حجت‌الاسلام فلسفی درود بفرستیم. از حق نباید گذشت، در آن روزهای سرنوشت‌ساز، فلسفی بود که با اداره حیرت‌انگیز مجالس ختم آیت‌الله اصفهانی در پیشبرد اهداف اسلامی ایران که آن روز نجات آذربایجان بود، سهم موثر و قابل توجه داشت. فلسفی

که بحق در صدر متکلمین زمان خود قرار گرفته است، چون شیر می‌گریید. منطق قوی و استدلال کوبنده فلسفی، در بیداری مردم خواب‌آلود تهران آنچنان نفوذ و اثر گذاشت که تهران، یکباره منقلب شد. سیاست‌بازهای حرفه‌ای مانند قوام‌السلطنه، ماستها را کیسه کرده بودند! و ملت ایران نیز هویت دینی و مذهبی خود را بازیافته بود. فلسفی آرامش نداشت. او پیوسته می‌جویشید و می‌خروشید.

(مرگ حق است و از آینده خود نیز خبر ندارم. پس اجازه بدهید تا وقت باقی است حق مطلب را ادا کرده باشم. تا مورخین، با چشمهای باز، رویدادهای تاریخی ایران را مورد بررسی قرار دهند.)

واقعا حیرت‌انگیز بود، او در یک روز شش‌هفت منبر را در مساجد و تکایا اداره می‌کرد و گاهی تا ساعت دوازده شب در حال فعالیت و تلاش بود. او نجات مسلمانان آذربایجان و سایر استانهای ایران را در سایه تعلیم نورانی اسلام آرزو می‌کرد. ولی کوشش فلسفی با سیاست قوام‌السلطنه مغایرت داشت. قوام می‌خواست از وقایع آذربایجان برای مقاصد خاص خود بهره‌برداری سیاسی کند. فلسفی می‌خواست اهداف نورانی اسلام را پیاده نماید و مردم ستم‌دیده آذربایجان را از زیر بار رقیبت و اسارت نجات بخشد. قوام می‌خواست هر چه زودتر مراسم مجالس ختم آیت‌الله اصفهانی برچیده شود، ولی فلسفی می‌خواست به بهانه بزرگداشت رحلت آن مرجع عالیقدر شوکت و عظمت عالم تشیع را هر چه بیشتر به نمایش بگذارد. قوام‌السلطنه اجتماعات داخل مساجد را محدود جلوه می‌داد که فلسفی آخرین برگ برنده را به نام اسلام بر زمین کوبید و مسلمین را از مساجد به خیابانها کشید. او از دولت خواست که در بالکن شهرداری تهران - که آن موقع در میدان سپه قرار داشت - بلندگو نصب نماید تا در آن میدان، مردم خواسته‌های اسلامی خودشان را اعلام نمایند. اما قوام به این درخواست عمل نکرد و فلسفی نیز باینکه بلندگو نداشت، آن جمعیت عظیم را در میدان سپه اداره کرد و سپس به اولین راهپیمایی اسلامی - که سخت پرشکوه بود - ادامه داد. ستون مسلمانان و مهاجرین آذربایجان پشت سر فلسفی مانند یک موج...

پی‌نوشت‌ها

- ۱- برای شرح ماجرا رک: سیری در نهضت ملی شدن نفت؛ خاطرات شمس قنات‌آبادی، صص ۱۷۴، ۲۰۰. تصویر مرحوم کیا در همه عکسهایی که از تحصن یادشده در کتاب مزبور آمده وجود دارد، ولی در زیرنویس آنها به نام وی اشاره نشده است. برای نمونه، عکس شماره ۳۱ (در صص ۱۸۳) که متحصرین را با سردار فاخر حکمت نشان می‌دهد، چهره مصمم جوانی که در منتهی‌الیه سمت راست در کنار دکتر شروین ایستاده و آرم «صنعت نفت باید ملی شود» بر سینه دارد، از آن‌ها است.
- ۲- سرتیپ فرهاد دادستان پس از کودتای بیست‌وهشتم مرداد، در فاصله شهریور تا دی ۱۳۳۲ فرماندار نظامی بود.
- ۳- روزنامه مزبور که در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدق انتشار می‌یافت، از امریکا به عنوان «امپریالیسم امریکا» یاد می‌کرد (سال ۲، ش ۱۲، ۴ اسفند ۱۳۳۱). همدستی آن کشور با انگلیس بر ضد

دولت ملی و دخالتش در امور ایران را محکوم می‌ساخت (ش ۱۳، ۱۲ اسفند ۱۳۳۱ و ش ۱۵، ۲۱ اسفند ۱۳۳۱). علیه عوامل و تاسیسات وابسته به آن دولت همچون اصل چهار افشاگری می‌نمود و خواستار تعطیل آنها بود (سال ۲، ش ۲۵، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۲) و در صفحه اول روزنامه تیتیر می‌زد که: «دست امپریالیستهای امریکایی از سرزمین ما کوتاه!» (سال ۲، ش ۱۴، اسفند ۱۳۳۱) یا: «دست جاسوسان مستشارنمای امریکایی را از ایران کوتاه کنید» (سال ۲، ش ۱۶، ۲۴ اسفند ۱۳۳۱ و ش ۱۸، ۱۷ فروردین ۱۳۳۲) یا: «مردم ضداستعمار ایران! قبل از اینکه سیاستهای استعماری امریکا در میهن ما ریشه گیرد آن را قطع کنیم» (سال ۲، ش ۲۶، ۲۵ خرداد ۱۳۳۲، ص ۱) یا: «باید مستشاران نظامی [امریکا] بلادرنگ اخراج شوند» (سال ۲، ش ۵۶، ۲۱ مرداد ۱۳۳۲، ص ۱)

۴- در این زمینه، مقاله کیا با عنوان «مردم ایران از عمال فرومایه انگلستان انتقام خواهند گرفت» (مردم ایران، سال ۲، ش ۲۱، ۲۷ فروردین ۱۳۳۲، صص ۱، ۲) حاوی انتقاد از تغییر موضع جمعی از راهبان نخستین نهضت ملی و همکاری آنان با عمال دیکتاتوری بیست‌ساله بر ضد دولت ملی، یادکردنی است. کیا در کاروانی که از جمعیت آزادی مردم ایران از تهران به کرج رفته و در آنجا به ایجاد میتینگ و تظاهرات در حمایت از نهضت و دولت ملی، و مخالفت با بقایای پرداخت، نیز جزو سخنرانان بود. (همان: سال ۲، ش ۲۶، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۳۲، ص ۱ و ۴)

۵- آقای سمعی، در گفت‌وگو با حقیر (مورخ دوازدهم خرداد ۱۳۸۱) اظهار داشتند: مادر جمعیت آزادی مردم ایران هر هفته جلسات سخنرانی می‌گذاشتیم که آقای لنکرانی می‌آمدند و سخنرانی می‌کردند. موضوع سخنرانی‌شان، مسائل مختلف بود ولی بیشتر درباره مسائل سیاسی و تاریخچه مبارزات رجال سیاسی مبارز (و از جمله خود ایشان) با شرکت نفت انگلستان، و خاطرات و مشهوداتشان در این زمینه بود. عصر بیست‌وششم مرداد ۱۳۳۲، که روز قیام کودتای اول صورت گرفته بود، ما مراسم مفصلی در محل تشکیلات حزب (واقع در روبروی بیمارستان شفا یحییانین در خیابان مجاهدین اسلام) برگزار کردیم که آقای صدر بلاغی در آن برای سخنرانی دعوت شده، ولی سخنران اصلی آقای لنکرانی بود. مراسم مزبور، بیشتر جنبه جشن و سرور داشت، چون ملت ایران در روز بیست‌ونهم مرداد موفق شده بود شکست کودتا را به چشم ببیند و سخنرانی آقای لنکرانی بیشتر در زمینه همین حرکتی بود که به‌هرحال علیه حکومت ملی صورت گرفته بود. آقای لنکرانی خطیب بسیار قوی و مسلطی بود و وقتی شروع به سخن می‌کرد باور کنید آدم یک نوع حالت مجسمه پیدا می‌کرد. یعنی، فقط دلش می‌خواست کلمات را همین طوری ببلعد! متأسفانه این شماره از روزنامه به شکل دیگری منتشر شد و بعد هم بیست‌وهفتم شماره بعدی درآمد که نطق آقای لنکرانی در آن نیست، فقط اشاره‌ای هست که آقای لنکرانی هم سخنرانی کردند. ضمناً در بیست‌وهفتم مرداد که روزنامه حزب درآمد ما اولین تشکیلاتی بودیم که نوشتیم بساط سلطنت باید برچیده شود و جمهوری اعلام گردد. عر در گزارش ماموران مخفی رژیم پهلوی (مورخ بیست‌ویکم مرداد ۱۳۳۹) «آقای علی کیا، نویسنده و همکار شیخ لنکرانی» قلمداد شده است. رک: روحانی مبارز آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی به روایت اسناد، ۲۴۰/۱

۷- برای شرح آن دیدار از زبان خود کیا رک: مقاله «رفقا، تماشاگر بودند نه انقلابی»، مندرج در: مجله کوثر، شماره ۱ [بهار ۱۳۵۸، ش ۱۰، صص ۸-۱۰]

۸- تیتیرهای درون مقاله در متن اصلی وجود ندارند و از سوی اینجانب (ابوالحسنی) برای راحتی خوانندگان، با لحاظ تفکیک موضوع، گذاشته شده‌اند.

۹- مقصود، فتنه‌ها و آشوبهایی است که عناصر چپ و راست، در سالهای نخست پیروزی انقلاب اسلامی در کشور ایجاد کرده بودند.